

فصلنامه تاریخ اسلام

سال دوم، پاییز ۱۳۸۰، شماره مسلسل ۷، ص ۱۶۹-۱۸۸

تاریخ و فلسفه تاریخ^(۱)

برکلی ادینس و...

ترجمه: نصر الله صالحی*

نوشتار حاضر به سبک و سیاق مدخل‌های دایرة المعارف‌ها به نحو مختصر اما مفید و جامع به سه مقوله تاریخ، روش‌شناسی و فلسفه تاریخ پرداخته است. بخش اول به گرایش‌های مختلف در علم تاریخ، ارتباط تاریخ با علوم اجتماعی و انسانی، تأثیر جنگها و انقلاب‌ها در پیدایش نسل جدیدی از مورخان، هدف و انگیزه مورخ از تاریخ‌نگاری و وظایف مورخان در امر خطیر تاریخ‌نگاری و... اختصاص دارد.

مؤلفان درمبحث بعدی ضمن اشاره به شروط لازم در بهره‌گیری از منابع به ویژه عنایت به نقد درونی و نقد بیرونی منابع، بر ضرورت روشمند بودن مطالعات تاریخی تأکید ورزیده‌اند و سپس به مسأله عینیت تاریخی پرداخته و در نهایت به این سوال پاسخ داده‌اند که آیا می‌توان تاریخ نهایی یک دوره را نوشت یا نه؟

در سومین و آخرین بخش مقاله مبحث فلسفه تاریخ و به تعبیر دقیق‌تر به چهار نحله فلسفه نظری تاریخ یعنی نحله‌های پوزیتیویستی، ایده‌آلیستی، مارکسیستی و تاریخی‌گری یا مکتب اصالت تاریخ پرداخته شده است و در نهایت مقاله با پرداختن به علت پیدایش فلسفه علم تاریخ از اواسط قرن نوزدهم میلادی خاتمه می‌یابد.

واژه‌های کلیدی: تاریخ، روش‌شناسی، عینیت‌تاریخی، فلسفه‌نظری، تاریخ فلسفه، علم تاریخ، پوزیتیویسم، ایده‌آلیسم، مارکسیسم، تاریخ‌گرایی، نظریه‌های دوری (سیکلی).

* دانشجوی دکتری تاریخ ایران اسلامی - دانشگاه تهران.

مقدمه:

تاریخ عبارت است از حوادث و تجارب گذشته بشر. به عبارت دقیق‌تر، تاریخ در حکم حافظه‌ای است که حوادث و تجارب گذشته بشر تا حد زیادی به واسطه آثار مکتوب در آن، حفظ شده است. تاریخ در معنای معمول و متداول، به حاصل کار مورخانی اطلاق می‌شود که در صددند با اتکا بر آثار مکتوب اصیل یا «منابع»، جریان وقایع و رویدادها را در قالب گزارش‌های روایی بازسازی کنند. به کمک آثار مکتوب می‌توان دوران تاریخی را از ادوار پیش از تاریخ متمایز ساخت. فهم و شناخت دوران پیش از تاریخ تنها از راه تحقیقات باستان‌شناسی امکان‌پذیر است. موضوع اصلی مورد مطالعه تاریخ (subject-matter) گذشته‌ای است که دارای اهمیت باشد، در این معنا می‌توان افعال و اعمال افراد و نهادهایی که بر تجربه [بشر] و سیر تحول تمام جوامع تأثیر گذاشته‌اند را واجد اهمیت تلقی کرد. تاریخ در مفهوم سنتی عمده‌معتوف به اقدامات حکومت‌ها، فرمانروایان و جنگ و ستیز میان آنها بوده است؛ یعنی تاریخ سیاسی و دیپلماتیک. در یکصدسال گذشته، حوزه و دامنه‌های تاریخ گسترش یافته و تاریخ، افکار و عقاید و الگوها و تمایلات موجود در حیات اجتماعی و اقتصادی که به طور کامل بر جامعه تأثیر می‌گذارند یا آن را متمایز می‌کنند را نیز شامل شده است.

تاریخ به طور متعارف و معمول، از دیدگاه کشوری معین یا تمدنی خاص نوشته شده و مطالعه می‌گردد. اصطلاح «تاریخ جهانی» عمده‌به تمدن اروپایی یا غربی اطلاق می‌شده است؛ تمدنی که پیشینه آن از شرق نزدیک باستان آغاز و تا دوران استیلای واقعی بر جهان، در دوران جدید، ادامه می‌یابد. افول قدرت‌های اروپایی در میانه قرن بیستم و ظهور دولت‌های جدید در آسیا و آفریقا توجه غربیان را هر چه بیش‌تر به سابقه و پیشینه تاریخ تمدن‌های دیگر جلب کرده است. به طور معمول، مطالعات و تحقیقات تاریخی درباره یک تمدن یا یک کشور و یا

یک منطقه خاص، از لحاظ زمانی در قالب قرون «باستان»، «وسطی»، «جدیدمقدم» (early modern)، «جدید» (با تفکیک به دوره های کوچک تر)، و از لحاظ موضوع پژوهش در قالب [تاریخ] سیاسی، دیپلماسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فکری انجام می شود.

تاریخ پژوهی را یا در زمره شاخه ای از علوم انسانی یا به عنوان شعبه ای از علوم اجتماعی در نظر می گرفته اند. اما در حقیقت، تاریخ از لحاظ روش و موضوع تحقیق به هر دو رشته فوق تعلق دارد. تاریخ اگر به عنوان شعبه ای از علوم اجتماعی در نظر گرفته شود با تمام مقولات متنوع تجارب بشری سروکار پیدا می کند؛ مقولاتی که هر یک در واقع به گونه ای مجزا در حوزه علوم سیاسی، اقتصادی، جامعه شناسی و مردم شناسی مورد بحث و بررسی قرار می گیرند. از این نظر تاریخ دارای سه مشخصه بارز است:

تاکید بر بعد کرونولوژیک [حوادث]، [وجود] رابطه متقابل میان جنبه های مختلف تجارب اجتماعی، [البته] با تاکید بر تبیین های چند عاملی و توجه و اعتنای ویژه به حوادث و رویدادهای خاص و واحد؛ یعنی تک تک افراد و نهادهایی که دارای اهمیت اجتماعی بوده اند.

[علم] تاریخ برای محرز ساختن سلسله حقایق عینی درباره انسان و جامعه [می بایست از] معیارهای علوم اجتماعی تبعیت کند، در عین حال تحلیل و تفسیری که مورخان [از گذشته] ارائه می کنند، متضمن نوعی درک شهودی و تصویری است، از این رو کار آنان تا حد زیادی هم سنگ هنر دانسته شده است. روایت تاریخی نوعی از ادبیات است.

افزون بر آن بخش اعظم مضمون مطالعات تاریخی، به ناچار با حوادث و تجارب انسانی که با فعالیت های فکری و فرهنگی سروکار دارد، ربط پیدا می کند. مطالعات و تحقیقات تاریخی با اهداف و مقاصد مختلفی از

جمله [ارضای] کنجکاوی صرف و [کسب] آگاهی انجام می‌گیرد که این امر به نوبه خود زمینه و شالوده هر نوع فعالیت علمی است. مطالعه و تحقیق در تاریخ اغلب به منظور کسب «عبرت‌هایی» است که می‌بایست از تاریخ گرفت، اگر چه به سادگی نمی‌توان بر کارایی تجارب گذشته [بشری] در شرایط و موقعیت‌های جدید عصر حاضر صحه گذاشت. تقریباً در همه جا تعلیم تاریخ به دانش‌آموزان مدارس با هدف القای فضایل مدنی و شهروندی و ایجاد حس میهن دوستی قرین است. این کاربرد تاریخ در حکومت‌های دیکتاتوری صراحتاً جنبه تبلیغی می‌یابد؛ یعنی مطابق با خواست‌ها و امیال حکومت تلاش می‌شود تا گذشته به گونه‌ای تعمدی نامطلوب و انمود گردد. نگرش‌ها و طرز تلقی‌های [متفاوت] از تاریخ - نگرش توأم با غرور، یا شرم‌ساری و یا نگرش غرض‌آلود، - می‌تواند نقش عمده‌ای در خط مشی سیاسی ملل و یا در نوع روابط میان آن‌ها ایفا کند. برای نمونه، بعد از حوادث فجیع و سخت نظیر جنگ‌ها و انقلاب‌ها طبقه‌ای از مورخان شکل می‌گیرد که تلاش می‌کنند به گونه‌ای «تجدید نظر طلبانه» حوادث و رویدادها را در پرتو واقع بینی هرچه بیش‌تر مورد فهم و ارزیابی مجدد قرار دهند.

تاریخ از نظر تنوع تجارب انسانی و ماهیت تمدن و نیز برای کسب دانش به منظور فایق آمدن بر مسایل پیچیده تحقیقی سهمی اساسی و اجتناب‌ناپذیر در تجربه آموزشی افراد دارد. تاریخ برای دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی و برای سیاست‌مداران به نحوی آشکار اطلاعات و داده‌های قابل ملاحظه و نیز تجاربی را فراهم می‌کند که به دست آوردن آن‌ها در عصر حاضر ناممکن است.

یک خطای رایج و عام در استفاده از تاریخ آن است که تصور می‌شود که آینده بنا بر «قوانین» مسلم تاریخ به طور تام از پیش معین و مقدر شده است. تاریخ خود مبین آن است که حوادث و تجارب انسانی تا حد بسیار زیادی تابع اتفاق و انتخاب بوده و به همین دلیل آینده به طور کامل قابل پیش بینی نیست. اما تاریخ می‌تواند

اساس و ریشه بسیاری از مسایل عصر حاضر را تبیین کند و به سیاستمداران عواقب احتمالی [تصمیمات] گرفته شده توسط آنها را نشان دهد.

تحقیق و پژوهش با استناد به «منابع اصیل و دست اول» نظیر: یادداشت‌ها و اسناد موجود در بایگانی‌ها، گزارش‌ها و خاطرات شاهدان عینی، یادداشت‌های روزانه و نامه‌ها، روزنامه‌ها و دیگر کتاب‌ها و نشریات معاصر صورت می‌گیرد. مورخ می‌بایست مواد و مصالحی را که در اختیار دارد در قالب موضوع تحقیقی خود به گونه‌ای طبقه بندی کند که بتواند با بررسی دقیق و همه جانبه آنها سیر حوادث و رویدادها را بنا به درجه اهمیت‌شان به نحوی سامان دهد که در مرحله تألیف، روایتی معقول و معنادار بیافریند. حاصل کار یک پژوهش تاریخی که مستقیماً با اتکا به «منابع دست اول» صورت می‌گیرد معمولاً در شکل مقاله‌های علمی، و تک‌نگاری‌ها یا کتاب‌های تخصصی و به تعبیری، به شکل «مطالعات تاریخی یا مراجع دست دوم» نمود خواهد یافت. سرانجام این‌که ممکن است [تنظیم و تدوین] اطلاعات و آگاهی‌های تاریخی بنابه فوایدی که برای خوانندگان دارند در شکل کتاب‌های درسی، مقالات دایرة المعارف، یا گزارش‌های عامه پسند و به تعبیری «مراجع دست سوم» نمود یابند. مورخین برای این‌که بتوانند از خلال منابع به نزدیکترین برآورد ممکن از حقایق واقعی (actual truth) مربوط به گذشته دست یابند، می‌بایست در تمام مراحل کار تحقیقی با قوه انتقادی و قضاوت عینی عمل کنند. مورخین می‌بایست مراقب خطای ناشی از پیش‌داوری و نیز متوجه [احتمال] نقصان منابع تحقیق خود باشند. هم‌چنین، مورخین باید تعصبات ملی یا میهن پرستی خود را کنار بگذارند. درنهایت باید گفت که مورخین نمی‌توانند کاملاً بی طرف باشند زیرا آنها قادر به چشم پوشی از ارزش‌های اخلاقی خاص خود نیستند، و نیز این‌که مسئله‌ها و فرضیه‌هایی را که مورخان در عمل مطرح می‌سازند ضرورتاً منعکس کننده شرایط زمانی است که تحقیق تاریخی در آن زمان انجام

می‌گیرد. در هر عصری مسایل و رویکردهای جدیدی برای تحقیق در تاریخ پدید می‌آید و از این روست که هرگز تاریخ نهایی هیچ موضوع و مبحثی نوشته نخواهد شد.

روش‌شناسی:

تحقیق در تاریخ و تألیف آثار مستلزم کسب توانایی‌ها و قابلیت‌های فکری منحصر به فردی است. مورخ می‌بایست برای نیل به حقیقت از تجربه و تحلیل به عنوان ابزاری مؤثر در کندوکاو در منابع و نیز از قدرت ترکیب و تلفیق (سنتز) برای در کنار هم قرار دادن (آگاهی‌های موجود در منابع) بهره‌جوید تا روایتی معقول و معنادار بیافریند.

مورخ به عنوان یک عالم می‌بایست ذهنی انتقادی داشته باشد و نیز ارزش و جایگاه منابع و طرق بهره‌بردن از آن‌ها را آموخته باشد. مورخ به عنوان یک هنرمند نیازمند کسب توانایی‌های ادبی و قدرت تخیل و تصور برای درک و دریافت روابط و مناسبات پیچیده و گسترده [موجود در تاریخ] است. مورخان بزرگ افراد بسیار متبحری بودند که می‌توانستند از دانش خود در جهت [مطالعه] بسترها، امور تطبیقی، و درک پیچیدگی‌ها و ارتباط درونی اطلاعات دیگر رشته‌ها، استفاده نمایند.

چگونگی بهره‌گیری از منابع:

پیش از آنکه داده‌های برگرفته از منابع در تدوین یک اثر تاریخی به کار برده شوند، باید با اندیشه و تفکر به دقت آن‌ها را سنجید؛ یعنی ابتدا باید به‌گزینش آن‌ها پرداخت و سپس به ارزیابی و تفسیر آن‌ها مبادرت ورزید تا بتوان در نهایت در یک چارچوب منسجم و منطقی با ترکیب «سنتز» [داده‌های پالایش شده] به ارائه یک روایت تاریخی پرداخت. دست یافتن محقق تاریخ به امرگزینش و انتخاب منابع به ویژه در حوزه تاریخ دوران اخیر بنا بر ماهیت مسئله [مورد پژوهش] و نیز مطابق با

ارتباط و اهمیتی که موضوع با فرضیات محقق دارد، امری است ضروری. زائد کتاب‌شناسی‌ها و آثار تحقیقی (منابع دست دوم) کارگزینش و انتخاب منابع را بسیار آسان می‌کنند؛ اما با وجود این، مورخانی که در تاریخ دوران اخیر به تحقیق می‌پردازند باید خود را برای غربال و تلخیص انبوهی از مواد و مطالبی که احتمالاً عمده آن‌ها به طور مستقیم در تدوین نهایی اثر به کار نخواهند آمد، آماده کنند.

برای ارزیابی میزان صحت و اعتبار منابع می‌بایست به بازبینی، بررسی و مقابله آن‌ها با هم («نقد درونی») و نیز به مقایسه و تطبیق آن‌ها با دیگر اسناد و مدارک مرتبط با موضوع («نقد بیرونی») پرداخت. این معیار و ملاک ارزیابی منابع در واقع اصل و جوهره روش انتقادی است که در قرن نوزدهم مورخ بزرگ آلمانی - لئوپولد فُن رانکه - آن را بنا نهاد. بانقد تاریخی است که می‌توان به اهدافی همانند افشای اسناد جعلی نظیر «پرو تکل‌های ریش سفیدان صهیون» در اوایل قرن بیستم، تجزیه و تحلیل خاستگاه‌های چندگانه یا نحوه تدوین و گردآوری کتاب مقدس، روشن ساختن خطاهای موجود در نسخ خطی و نیز معلوم نمودن کمبودها و فقدان داده‌ها و اطلاعات، و عیان نمودن معانی و مضامین نهفته در متون جامه عمل پوشانده. مورخ با روش انتقادی، از نواقص و معایب موجود در قسمت عمده منابع خود، آگاه می‌شود؛ نواقصی از قبیل دروغ‌ها یا جهت‌گیری‌های عمدی، خطاهای ناشی از حافظه انسانی و حتی فریبی که شاهدان عینی رویدادها را به ناهمدلی با آن‌ها وامی‌دارد، و در نهایت، نواقص ناشی از فقدان و کمبود منابع یا عدم ثبت گزارش‌های موثق و معتبر در همان مرحله وقوع رویدادها.

ترکیب و تلفیق (ستنز) داده‌ها و آگاهی‌های تاریخی در واقع دشوارترین مرحله در تمام مراحل کار تحقیقی است. و بالاخره روایت ترکیبی از دغدغه‌ارائه متعادل و تعدیل، تعمیم و استدلال است. روایت تاریخی خود فی‌نفسه ابزاری برای ارائه یک تبیین تلفیقی و همبسته است، زیرا تعهد مورخ به ارائه چنین روایتی او را

وامی دارد تا داده‌های تاریخی را در یک نظم منطقی به گونه‌ای تدوین نماید که تا حد زیادی مبین واقعیت باشد و با پرکردن خلأها، به رفع ابهامات بپردازد و نیز تناقضات موجود در داده‌های در دسترس را اصلاح و رفع کند. در جایی که مورخ با فقدان واقعیت‌ها مواجه است حدس و گمان هوشیارانه در خصوص وقایع محتمل اما فاقد سند، بر سکوت و خاموشی مطلق او ترجیح دارد، اگر چه او باید برای رعایت نهایت دقت و امانت، خواننده را از زیاده روی خود [در توسل] به حدس قریب به یقین آگاه نماید. معمولاً یک مقاله یا تک نگاری علمی در حوزه تحقیقات تاریخی با انبوهی از یادداشت‌ها و مراجع همراه است. این امر تا حدی خواننده را متقاعد می‌کند که نتایج حاصل از تحقیق تاریخی با اتکا به منابع اصیل و بهره‌گیری از رأی صاحب‌نظران بوده است.

مسئله عینیت:

ترکیب و سنتز تاریخی ضرورتاً هنری بسیار درون‌زاد می‌باشد، زیرا مستلزم درک و دریافت شهودی از روابط و اشکال موجود در یک رشته پیچیده از وقایع و نیز هنر تألیف و تصنیف روایی است. تبیین‌ها و داوری‌ها ممکن است متأثر از ویژگی‌های شخصیتی، تجارب فردی، مفروضات و ارزش‌های اخلاقی خود مورخ باشد. در این خصوص به طور مسلم تفاوت‌های فردی میان مورخان و نیز اختلاف نظر بحث وجدل‌های پرکش و قوس علمی میان مورخان مکتب‌ها یا ملیت‌های مختلف به ویژه در مورد وقایع مهم، وجود داشته است. تقلیل و تنزل اولیه وقایع پیچیده گذشته نزدیک به الگوهای قابل درک و فهم کاری است دشوار و ذهن‌گرایانه و این امر - حتی بیش‌تر از تاریخ ادوار قدیمی‌تر - در معرض مباحثات و جانب‌داری‌های شدید میان مورخان مکاتب مختلف می‌باشد. از آن‌جا که انسان عهده‌دار بیان فرایند گذشته تاریخی در قالب روایتی معنادار و معقول است هرگز نمی‌توان در انتظار حصول عینیتی تام و تمام بود. وارونه‌نمایی و قلب واقعیت‌ها به دلیل وجود

تعصبات و جانب‌داری‌های صریح و روشن مطابق با مقاصد و تصورات پیش‌پنداشته، خصوصاً در حکومت‌های دیکتاتوری و در شرایط سانسور یا تحت فشار ناشی از تضادها و تعارضات ملی و میهنی امری مرسوم و معمول می‌باشد. عینیت نسبی، به آزادی مورخ و نیز تمایل وی به رویارویی با واقعیت‌ها بستگی دارد. خواه این واقعیت‌ها برای او رضایت بخش باشد و خواه نباشد. اما تمام استنتاج‌های تاریخی نسبی‌اند، زیرا مشروط و مقید به شرایط زمانی، مکانی و هویت مورخ می‌باشند. بنابراین، بهتر است که مورخ به این امر اعتراف و اذعان داشته باشد و فرضیات خود را به وضوح روشن و معین نماید، نه این‌که [علی‌رغم] جانب‌داری‌های غیر عمدی و نادانسته، به عینی‌گرایی مطلق تظاهر کند.

از آن‌جا که تاریخ در بردارنده یک عنصر ذاتاً ذهنی است، هرگز حقیقت‌نهایی هیچ موضوع و مسأله مهمی نوشته نمی‌شود. مورخان بعدی [مسئلاً] با در اختیار داشتن منابع و مراجع دیگر و نیز با علایق، گرایش‌ها، حدس‌ها و نظریات جدید به تحقیق در تاریخ خواهند پرداخت. آنان سؤالات جدیدی را طرح خواهند کرد و نیز منابع و مدارک تازه‌ای کشف خواهند نمود. و بالاخره، به دلیل کاستی‌های موجود در خود منابع، هیچ‌گاه حقیقت به طور کامل روشن نخواهد گشت. نسل‌های نو و اقوام و ملت‌های دیگر همواره این آمادگی را خواهند داشت تا بینش‌های جدید و تفسیرهای نوینی از گذشته عرضه نمایند.

فلسفه تاریخ:

این نظر که تاریخ یک کل معناداری را تشکیل می‌دهد مختص اندیشه غربی از صدر مسیحیت تا قرن بیستم بوده و فصل‌میزه برداشت‌های غربی از تاریخ با تفکر دوری (Cyclical) خاور نزدیک پیش از مسیحیت، و نیز با اندیشه‌های غیر غربی و بخش اعظم اندیشه‌های یونان باستان است. نوشتجات پیامبرانه عهد عتیق، تاریخ را حرکتی جهت‌دار به سوی هدفی موعود می‌داند. دیدگاه مسیحیت قرون وسطی،

که به بهترین وجه در کتاب شهر خدای سنت آگوستین (St. Augustine) آمده است، تاریخ را به مثابه نمایش رستگاری انسان تلقی می‌کند. اما در تاریخ هرگز به تحقق این وعده بر نمی‌خوریم، بلکه تنها در ورای تاریخ است که تحقق آن را شاهدیم؛ ایده‌ای که بعدها در قرن بیستم، متفکران پروتستان نظیر رینولد نیبور (Niebuhr Reinhold) آن را پی گرفتند. عصر روشن‌گری، برداشت مسیحیت از مشیت الهی را عرفی کرد، اما گفت‌گو از تاریخ به منزله فرایندی در جهت رستگاری بشر ادامه یافت و به عقلانیت فراینده تفکر انسان و حیات اجتماعی انسان انجامید. (در این جا منظور از «عقلانیت» تنها جنبه استدلال علمی و منطقی نیست بلکه به گونه‌ای هنجاری، منظور شرایطی است که برای انسان امکان رشد انسانیت را به کامل‌ترین شکل فراهم می‌کند).

ما می‌توانیم میان سه نوع بسیار متفاوت از فلسفه نظری تاریخ در قرون ۱۸ و ۱۹ تمایز قایل شویم. این سه عبارتند از: پوزیتیویسم، ایده آلیسم آلمانی و تاریخی‌گری یا مکتب اصالت تاریخ؛ اگر چه این اصطلاحات تا قرن نوزدهم عملاً کاربردی نداشت. نوع چهارم فلسفه نظری تاریخ، مارکسیسم است که عناصر اصلی آن مأخوذ از اندیشه پوزیتیویستی و ایده آلیستی است.

پوزیتیویسم (positivism):

پوزیتیویسم که عمیقاً متأثر از عقل‌گرایی دکارت (Descartes) و حس‌گرایی جان لاک (John Locke) بود به امکان ارائه علمی درباره جامعه به گونه‌ای که روش‌ها و تعمیم‌های آن همانند علوم طبیعی باشد و قوانین تکامل تاریخی را قاعده‌مند کند عقیده داشت. پوزیتیویسم آن گونه که توسط آگوست کنت (Auguste Comte) گسترش یافت بر این عقیده بود که تمام حیطه‌های دانش بشری رفته رفته مرحله تفکر الهیات مابعدالطبیعی و پس از آن متافیزیک نظری را پشت سر گذاشته و به

مرحله دانش تجری «اثباتی» یا علمی می‌رسند.

علاوه بر آن، پوزیتیویسم بر آن بود که پیشرفت دانش این نکته را آشکار خواهد ساخت که واقعیت تابع قوانین علمی تکامل بوده و ظهور علم جامعه، یعنی آخرین قلمرو شناخت یا دانش که باید اثباتی باشد پایه و اساسی برای سامان علمی جامعه انسانی فراهم خواهد ساخت. متفکرانی با آرمان‌های سیاسی گوناگون نظیر مارکی دو کندورسه (Marquis de Condorcet)، کنت (Comte) و هربرت اسپنسر (Herbert Spencer) بر این امر توافق داشتند که این تکامل نه تنها در پیشرفت فنی و مادی، بلکه در آزادی بشر از خرد ستیزهای تاریخ به ویژه جنگ نیز می‌تواند، خود را نشان دهد.

ایده آلیسم آلمانی (German Idealism):

ایده آلیسم آلمانی و تاریخی‌گری در مقابل پوزیتیویسم، با صراحت تمام قلمرو علوم فرهنگی و تاریخ را از علوم طبیعی جدا می‌کرد. ایده آلیسم آلمانی که برجسته‌ترین نمایندگانش ایمانوئل کانت (Immanuel Kant)، یوهان گوتلیب فیخته (Johann Gottlieb Fichte) و گئورگ ویلهلم فریدریش هگل (Georg Wilhelm Friedrich Hegle) بود، تاریخ را به منزله فرایندی می‌دید که در آن انسان و نهادهای اجتماعی به طور فزاینده‌ای با عقلانیت سازگاری می‌یابد.

هگل فرایند تاریخ را مطابق با منطق می‌دانست. اما منطق در نزد هگل یک فرایند فکری انتزاعی صرف نبود، بلکه یک جنبش عینی، تاریخی بود که به کمک آن، عقل (Reason) یا ایده مطلق (absolute Idea) خود را از اندیشه انتزاعی صرف، به واقعیتی عینی که در نهادهای انسانی تجلی پیدا کرده است مبدل می‌سازد. هگل با کانت در این زمینه هم عقیده بود که فرایند فوق مطابق کنش‌ها و افعال برنامه‌ریزی شده انسان واقع نمی‌شود، بلکه به واسطه تضادها و تناقضات ذاتی موجود در جامعه صورت می‌گیرد. هگل قائل به وجود نوعی تنش یا تصادم دیالکتیکی میان

آنچه که واقعاً موجود است با آنچه عقلاً می‌بایست موجود باشد، بود. از دید او عقلانیت ناقص نهاد‌های موجود باعث نفی آن‌ها و ظهور نهاد‌های جدید خواهد شد و این نهادها [هر چند] معرف مرتبه عالی تری [از عقلانیت] هستند، اما در این مرحله نیز نقصان عقلانیت به نوبه خود باعث نفی [نهاد‌های جدید] خواهد شد. هگل می‌نویسد: «تاریخ جهان» عبارت است از «پیشرفت آگاهی نسبت به آزادی». اما آزادی‌ای که او بر آن تأکید دارد به طور انتزاعی فاقد معنا است، بلکه این آزادی در نهاد‌های عینی تاریخی تجسم پیدا می‌کند. این امر هگل را به نتیجه‌ای اساساً محافظه کارانه سوق داد مبنی بر این که نهاد‌های موجود به عنوان محصول تاریخ، معرف عالی ترین مرحله عقلانیت به شمار می‌روند و این که دولت به عنوان محصول این فرایند در واقع «تحقق اندیشه اخلاقی» به شمار می‌رود.

مارکسیسم (marxism):

کارل مارکس (Karl marx) و فردریک انگلس (Friedrich Engels) با رد ایده آلیسم هگل، به مفهوم دیالکتیک هگلی معنای انقلابی بخشیدند. مارکس در نوشته‌های اولیه خود در دهه ۱۸۴۰ بر این امر تأکید می‌ورزید که انسان را می‌بایستی به عنوان موجودی اجتماعی نگریست که پیوسته در محیط طبیعی و اجتماعی خود تغییراتی ایجاد می‌کند. از دید مارکس، همانند هگل، کلید تحول تاریخی در کشمکش دیالکتیکی قرار دارد که به واسطه از خود بیگانگی انسان از «اصل» یا «انسانیت» خود به وجود آمده است. در نزد مارکس، از خود بیگانگی عمدتاً معطوف به قلمرو افکار و اندیشه‌ها نمی‌شود، بلکه به عمل انسانی، و به ویژه به اقتصاد معطوف است.

ماتریالیسم دیالکتیک موجود در نوشته‌های متأخر مارکس و انگلس به علم‌گرایی پوزیتیویسم قرن ۱۹ نزدیک‌تر شد. آن‌ها تلاش کردند تا پیشرفت اجتماعی را در قالب‌های ماتریالیستی تبیین کنند، همانند تغییرات قانون‌مندی که از تناقض بین

«زیربنای» اقتصادی جامعه (نیروهای مولد) و «روبنای» شرایط مالکیت، نهادهای سیاسی - اجتماعی، و ایدئولوژی ناشی می شود. این تغییرات به فرجامی انسانی منتهی خواهند شد؛ یعنی تحقق جامعه بی طبقه‌ای که در آن «تکامل آزادانه هر فرد مبنای تکامل آزادانه همگان خواهد بود».

تاریخ گرایی (Historicism)

تاریخ گرایی یا مکتب اصالت تاریخ، در مقابل پوزیتیویسم و ایده آلیسم آلمانی، در بردارنده مفهوم (note) ضد نظری برجسته‌ای است. یوهان گاتفرید فن هر در (Johann Gottfried von Herder) در کتاب «اندیشه‌هایی درباره فلسفه تاریخ بشر»^(۲) [اندیشه] سیر تک خطی در تاریخ را رد می‌کند. از دید هر در تکامل هر ملتی مطابق با اصول تحول درونی همان ملت می‌باشد؛ اصولی که در روحیه یگانه و منحصر به فرد همان ملت تجسم می‌یابد و خود را در ادبیات، هنر، مذهب و نهادهای اجتماعی نشان می‌دهد. هدف و غایت بشر تحقق انسانیت خود است. اما این هدف خود را در پیشرفت به سوی غایت و سرانجامی ظاهر نمی‌سازد، بلکه تاریخ خود را در تکامل استعدادها و توانایی‌های ذاتی و طبیعی موجود در نبوغ هر ملتی متحقق می‌سازد. با این وجود، این امر به طور ضمنی اشاره به این دارد که تاریخ فرایندی عقلانی و معنادار می‌باشد. طبق دیدگاه ویلهلم فون هومبولت (Humboldt Wilhelm von) هر یک از افراد (individualities) اعم از اشخاص یا جوامع که تاریخ را می‌سازد، تبارز عینی ایده‌ای واحد به شمار می‌رود. لئوپولد فن رانکه (Leopold von Ranke) بنیان‌گذار تحقیقات تاریخی نوین معتقد است که هر ملت (state) معرف یک «ذات و حقیقت معنوی» [و] یک «اندیشه الهی» است.

مفروضات روش شناختی تاریخ گرایی از سوی شماری از مورخان و نظریه پردازان اجتماعی قرن ۱۹ و ۲۰ نظیر یوهان گوستاو درویزن (Johann Gustav

(Droysen) ویلهلم دیلتای (Wilhelm Dilthey)، ارنست ترولچ (Ernst Troeltsch) و فردریک ماینکه (Friedrich Meinecke) شرح و بسط داده شد. آن‌ها استدلال می‌کردند که چون علوم فرهنگی و تاریخ به اراده و نیات می‌پردازند، از لحاظ روش اساساً با علوم طبیعی متفاوت اند. اولی در جست‌جوی فهم و درک شهودی یک پدیده واحد است، در حالی که دومی در پی تعمیم بخشی‌های تبیینی از شباهت موجود در رفتار است. هرگونه تلاش برای فروکاستن تاریخ به یک قالب یا الگو، به منظور به کار بستن مفاهیم و تعمیم‌ها برای افراد تاریخی، در واقع تخلف و نقض واقعیت موجود است. مورخ باید به گونه‌ای شهودی درباره واقعیت تاریخی به تأمل بپردازد تا گذشته را احیا نموده و به تجربه مجدد در آورد. فرایند فهم و درک، فرایندی است ذهنی که در یک بستر تاریخی رخ می‌دهد و نه تنها متضمن توانایی‌ها و استعدادهای عقلانی ناظر تاریخی است، بلکه متضمن شخصیت کلی وی در درک شخصیت کلی یا روح موضوع مورد مطالعه تاریخی او است. تمام شناخت‌ها و ارزش‌ها جریانی فرهنگی هستند.

این دیدگاه می‌بایست به ذهنیت باوری اخلاقی و معرفت‌شناختی منتهی شود. اما در این‌جا یک بحث نظری در ارتباط با نظریه تاریخ‌گرایی کلاسیک مطرح می‌شود. و آن این‌که: فهم تاریخی امکان‌پذیر است، زیرا مورخ و موضوع مورد مطالعه وی هر دو بخشی از فرایندی هستند که پایه و اساس آن در اراده خداوند، یا از دید نویسندگان متأخر نظیر دیلتای، در «جریان زندگی» است.

نقد (Critique)

تمام فلسفه‌های تاریخی که تاکنون از آن‌ها سخن به میان آمده است از جمله مارکسیسم، به طور یکسان در معرض انتقاد می‌باشند. این فلسفه‌های تاریخ، به ماهیت اخلاقی واقعیت معتقدند و تاریخ را به زبان غایت‌شناختی و برحسب توانمندی‌های بالقوه ذاتی در فطرت انسان برای تحقق بخشیدن به آن می‌نگرند. اما

هیچ گونه مدرک تجربی برای این فرض خوشبینانه وجود ندارد. در واقع تاریخ می تواند تهی از مقصد و غایتی غیر از آنچه که انسان ها برای آن در نظر گرفته اند باشد. پوزیتیویسم و ماتریالیسم دیالکتیکی برآنند که کاربرد روش علمی در مطالعه جامعه، ضرورتاً جهانی را آشکار خواهد ساخت که می توان آن را به قوانین علمی تکامل تقلیل داد. به همین قیاس، ایده آلیسم هگلی نیز معتقد است که پویش عقلی در تاریخ، ساختار عقلانی تاریخ را آشکار خواهد ساخت. تاریخی گری از تلاش برای تقلیل تاریخ به قانون اجتناب ورزید؛ اما به دلیل تأکید بر نقش تفکر شهودی و نفی معیارهای عقلانی که به واسطه آن ها درک و شهود می تواند معتبر تلقی شود، خود را در معرض ذهنیت گرایی معرفت شناختی بنیادینی قرارداد.

نظریه های دوری یا چرخه ای (Cyclical Theories)

در اواخر قرن ۱۹ هم زمان با این که تفکر اجتماعی چشم اندازی طبیعت گرایانه یافت، عقیده به تاریخ به عنوان یک فرایند معنادار به گونه ای فزاینده زیر سؤال رفت. اسوالد اشپنگلر (Oswald Spengler) معتقد بود که تاریخ مشتمل بر شماری از تمدن ها است که هر کدام در نوع خود بی نظیر بوده و همه این تمدن ها از زایش تا شکوفایی و زوال، ادوار تکاملی مشابهی را پشت سر می گذارند. او در کتاب افول غرب (۱۹۲۲-۱۹۱۸) با عقیده خود پسندانه تفکر ایده آلیستی و پوزیتیویستی آلمان که تمدن غرب را نقطه اوج تاریخ بشر می دانست، درافتاد و خواستار برداشتی کوپرنیکی از تاریخ گردید؛ برداشتی که مطابق آن تمدن غرب صرفاً یکی از بی شمار تمدن های بشری به حساب می آمد و از جایگاه مساوی با سایر تمدن ها برخوردار بود؛ تمدنی که [در واقع] از قبل روبه افول نهاده بود. فلاسفه کلاسیک قائل به پیشرفت، جهان وطنی، صلح گرایی، انسان گرایی و رشد علم و فن آوری را به عنوان محصول و برآیند تمدن می دانستند؛ در حالی که اشپنگلر این ها را نشانه های فساد فرهنگی و پیروزی عقلانیت بی روح بر روحیه خلاق می دانست.

آرنولد توین بی (Arnold Toynbee) جبرگرایی افراطی اشپنگلر و نفی دموکراسی از جانب او را رد کرد. او در کتاب بررسی تاریخ (۱۹۵۴-۱۹۳۴)، تاریخ را به عنوان یک فرایند مکشوف دانست که در آن هر تمدن تا زمانی به رشد و تعالی خود ادامه می دهد که بتواند فعالانه به چالش های پیاپی پاسخ دهد، اما اگر نتواند به گونه ای موفقیت آمیز از عهده این چالش ها بر آید، محکوم به «شکست» است. با وجود این توین بی در نوشته های بعد از جنگ جهانی دوم دیگر بر این عقیده نبود که فروپاشی تمدن غرب قبلاً اتفاق افتاده است. اکنون او بقای غرب را وابسته به توانایی آن در برخورد با چالش های سیاسی و معنوی جنگ در عصر تکنولوژی هسته ای و جوامع توده ای می دانست. وی به این نتیجه رسید که حداقل در حوزه دینی پیشرفت مداومی وجود دارد که موجب استعلای تمدن می شود.

اشپنگلر و توین بی تلاش می کردند تا استدلال های خود را بر زمینه های علمی بنا نهند، از جمله این که: اشپنگلر بر اساس قیاس بین دوره های حیات فرهنگ ها و ادوار حیاتی موجودات زنده بیولوژیک، و توین بی بر مبنای داده های تجربی استدلال می کردند. با وجود این، استدلال مشابهی را که می توان علیه پوزیتیویست ها و ایده آلیست های آلمانی انجام داد، مبنی بر این که آنان در صدد انطباق مدارک و شواهد تجربی گزینش شده با طرح از پیش تعیین شده تاریخ بودند، علیه نظریه پردازان ادواری تاریخ نیز اقامه نمود.

گرایش های جدید (Modern Trends)

تا قرن بیستم بسیاری از نظریه پردازان نه صرفاً معنامندی فرایند تاریخی، بلکه حتی نفس امکان شناخت تاریخی عینی را نیز زیر سؤال بردند. فیلسوف نئوکانتی، هاینرش ریکرت (Heinrich Rickert) معتقد بود که شناخت تاریخی، ضمن آن که ضرورتاً امر اختیاری ذهنی نیست، همواره نوعی ساخت ذهن [ذهنیت پردازی های ما نسبت به گذشته] است، نه بازسازی عملی گذشته. فیلسوف ایتالیایی،

بندتوکروچه (Benedetto Croce) تاریخ را به مثابه باز آفرینی تجربه گذشته در ذهن مورخ توصیف می‌کرد، و مورخ و فیلسوف انگلیسی، رابین جورج کالینگوود (Robin G. Collingwood) حتی فراتر از این رفت و چنین استدلال کرد که هدف خاص مورخ آن است که افکار عاملان تاریخ را در ذهن خود مجسم و زنده کند. بروز این تحولات در اندیشه تاریخی به ویژه در دنیای انگلیسی زبان باعث تغییر فلسفه نظری تاریخ به فلسفه انتقادی تاریخ، یعنی تحلیل معضلات دانش تاریخی شد. بدین ترتیب بود که از اواسط قرن بیستم، ذهن بسیاری از فیلسوفان معطوف به مسایلی از این دست شد: الف) تبیین در تاریخ (کارل گوستاو همپل [Carl Hempel]، کارل پوپر [Karl Popper]، ویلیام دری [William Dray]، مایکل اسکرایون [Michael Scriven] ب) مسئله عینیت در دانش و شناخت تاریخی (ارنست نیگل [Ernest Nagel]، آرتور لاجوی [Arthur O. Lovejoy]، ریمون آرون [Raymond Aron]). اگر چه فلسفه انتقادی تاریخ در واقع هیچ تفاوتی از فلسفه علم یا معرفت‌شناسی (نظریه شناخت) ندارد، با این حال، مسایل مربوط به روش، شناخت، واقعیت و ارزش که از جمله علایق اصلی فلسفه نظری تاریخ است نیز در آن مطرح می‌شود. در حقیقت، فلسفه انتقادی تاریخ، فلسفه نظری تاریخ را وادار می‌سازد تا پیش فرض‌های (presuppositions) نظری خود را مورد باز بینی مجدد قرار دهد.

با وجود این، نه عقیده به جهت دار بودن تاریخ از بین رفته و نه این برداشت پوزیتیویستی که جهت مذکور در تشکیلات عقلانی حیات نهفته است، زایل شده است. از دید جامعه‌شناس آلمانی، ماکس وبر، این فرایند عقلانی شدن در کل تاریخ غرب نفوذ کرده است، به این صورت که در سطح فکری، به اسطوره زدایی مداوم و علمی شدن تمام جهان بینی‌ها، و در سطح نهادی، به عقلانی شدن یا دیوان سالاری فزاینده در راستای کارآمدی انجامیده است، اما این تحول معرف‌ هیچ گونه

پیشرفت اخلاقی نبوده است. حال عقل نه به عنوان کلید هنجارها، بلکه به مثابه یک ابزار تحلیلی تلقی می‌شود و همان‌طور که اشیپنگلر نیز گفته است، پیوندهای ما قبل عقلانی، جامعه را نابود می‌سازد. بنا به نظر یکی دیگر از جامعه‌شناسان آلمانی، کارل مانهایم، عقلانی شدن کارکردی زندگی مدرن، به رهایی رو به تزاید نیروهای غیر عقلانی منجر می‌شود. این دیدگاه بدبینانه نسبت به تاریخ در مجادله فروید که تمدن را اساساً در نزاع با طبیعت غریزی انسان می‌داند نیز منعکس است. تمدن تمایل انسان را برای کسب لذت سرکوب می‌کند، اما نفس سرکوب نیروهای مخرب غریزه مرگ که تهدیدکننده است را شدت می‌بخشد.

متفکران نئوفرویدی نظیر نورمن براون (Norman Brown) و هربرت مارکوزه (Herbert Marcuse) که تحت تأثیر اندیشه‌های مارکس جوان بودند، به بیگانگی کامل انسان در یک جامعهٔ بیش از پیش صنعتی اشاره می‌کردند و درباره امکان تحقق تمدن غیر سرکوبگر اندیشه و تأمل می‌کردند، اما آن‌ها برخلاف مارکس، بر این عقیده نبودند که در یک جامعه از نظر فنی پیشرفته، با ابزار پیچیده سلطه آن، تناقضات موجود در جامعه مستقر، نیروهای تاریخی آزادی بخشی را خواهد آفرید که موجب تحول آن خواهند شد. دیگران نظیر متفکر فرانسوی، ریمون آرون، کم‌تر بدبین بودند. آن‌ها گسترش تمدن صنعتی غرب را که عقلانی شدن سازمان اجتماعی را در پی داشت برای کل جهان در نظر می‌گرفتند. این امر از سوی متفکران پوزیتیویست قرن ۱۹ پیش بینی شده بود، اما متفکران جدید، بر خلاف آنان، امکان کنار گذاشتن بقایای عدم عقلانیت از حوزه سیاسی را زیر سؤال می‌بردند.

پی‌نوشت:

۱. مقاله حاضر ترجمه بخشی از مدخل « History » دایرةالمعارف معروف و معتبر آمریکا، با

مشخصات ذیل می‌باشد:

*. the Encyclopedia Americana International edition, Copyright 1975,
Vol,14 و pp. 226-229 و 242-244.

گفتنی است که این مدخل حاوی یک مقدمه و پنج بخش است: مقدمه، ۱- روش‌شناسی، ۲- تاریخ‌نگاری در غرب، ۳- تاریخ‌نگاری در اسلام، ۴- تاریخ‌نگاری در آسیا، ۵- فلسفه تاریخ. از این بخش‌های مقدمه و روش‌شناسی (تألیف Robert V. Daniels) و فلسفه تاریخ (تألیف Georg و Berkeley Eddins و G. Iggers) به جهت اهمیتی که از حیث روش تحقیق در تاریخ و فلسفه تاریخ دارند ترجمه شده‌اند.

Bibliography

Becker, Coral L., Everyman His own Historian (New York 1935)

Bloch, Marc, The Historian's Craft (New York 1953).

Oaniels Robert V., Studying History: How and Why. (Englanood Cliffs, N.J., 1966).

Howe George F., and others, eds., The American Historical Association's Gaide to Historical Litreature (New York 1961).

Nevins, Sllan , The Gateway to History. rev .ed. (New York 1952).